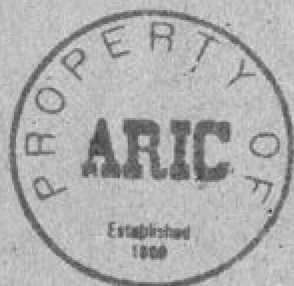
گفتار

در

سرگذشت، آثار و افکار

خواجه عبدالله انصاری هروی

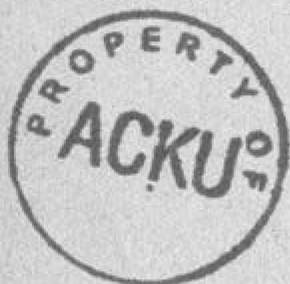


اثر

س. بورکوی

مستشرق فرانسوی





گفتار در

سرگذشت ، آثار و افکار

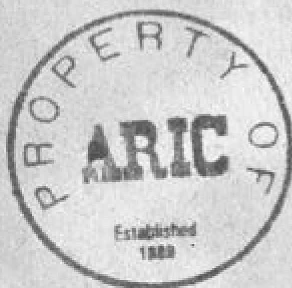
خواجه عبدالله انصاری هروی

(٣٩٦ تا ٤٨١ ه ق)

اثر

سرژ بورکوی

شرقشناس فرانسوی





وزارت معارف

ادارهٔ مجلهٔ عرفان و اطلاعات

٦

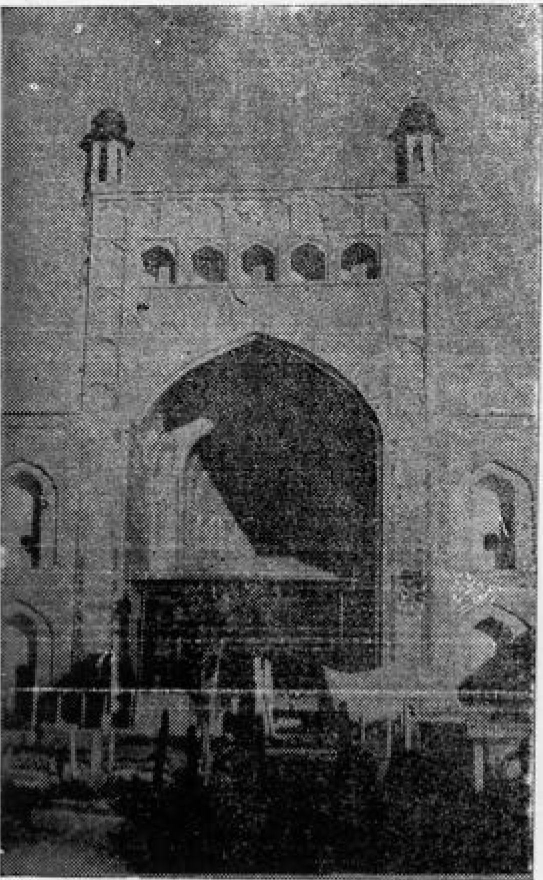


هوالمستعان

تذکر

این رساله کوچک حاوی متن سخنرانی سرژ بورکوی شرقشناس فرانسوی است که بتاریخ ۱۸ جدی ۱۳۳٤ (مطابق ۹ جنوری ۱۹۵٦) در تالار انجمن معارف شهر هرات صورت گرفته. مؤلف، این سخنرانی را پیشتر از ان بتاریخ ۲۸ قوس ۱۳۳٤ (۲۱ دسمبر ۱۹۵۵) در تالار لیسه حبیبه درکابل ایراد کرده بود و یک پارچهٔ تمثیلی رادیویی بصورت مصاحبت مجلس از روی آن ترتیب شده در رادیو کابل بشام ۸ جدی ۱۳۳٤ انتشار یافت و آن مصاحبت متصلاً در مجله پشتون ژغ نشر شده متن فرانسهٔ این سخنرانی در مجلهٔ «افغانستان» و بصورت رسالهٔ جداگانه بچاپ رسیده. دکتور عبدالغفور روان فرهادی با مؤلف در ترجمهٔ مقاله بفارسی از فرانسه همکاری کرده است امید است . این اثر کوچک یک شرقشناس خارجی که از ارادتمندان حضرت خواجهٔ هروی است برای خوانندگان ما سودمند و دلچسپ باشد.

کابل ــ بهار ۱۳۳٦ م . ح . ژوبل



ایوان مزار حضرت خواجه (رح)
در گازرگاه هرات.

گازرگاه

اثر

حضرت جامی هروی

طوبی لروضهٔ سجدت ارضها الجباه،
بشری لسدهٔ لثمت تربها الشفاه.
این آستانه ایست که از خاک او برند،
شاهان ملک وافسر وعزوسریر وجاه.
رخ چون نهد بسدهٔ والاش آفتاب؟
چرخ ارنه زیرپاش نهد قامت دوتاه.
چون ابرگرزسقف رواقش چکد مطر،
سربرزند زطارم چرخ برین گیاه.
گیرد جهان ز شمسهٔ ایوان او فروغ،
برصدق این سخن دوگواهند مهروماه.
بندد بروی خود همه درهای حادثه،
هرکس که آورد بحریم درش پناه.

این منقبت زدولت صاحبدلی گرفت،
کز مهد خاک کرده درین بقعه خوابگاه.

پیر هرات، زبدهٔ انصاریان، که سود،
بر طاق چرخ قبهٔ دهلیز او کلاه.

تصنیف اوست درس مقیمان مدرسه،
تلقین اوست ذکر مریدان خانقاه.

گازر گهست تربت او کابر مغفرت،
درساحتش سفید کند نامهٔ سیاه.

میل سر مزار پرانوار او کشد،
زوار را بدیدهٔ دل کحل انتباه.

دلو زریست صورت قندیل مرقدش،
کز وی رهید یوسف مصری ز حبس چاه.

نور ولایتش که جهان را فرو گرفت،
تاحشر باد هادی افتادگان راه.

جامی، حریم کعبهٔ هر حاجت این درست،
روی دعا بکعبه کن و حاجتی بخواه!

آغاز

دوستان و برادران گرامی! بسی بخود جرأت می دهم که در برابر شما از زندگی و آثار و افکار خواجه عبدالله انصاری هروی سخن می گویم. من بین شما منزلت استاد را ندارم، و از دانشجوئی بیش نیستم. بهمین صفت سفر دیار شما را پیش گرفته ام. طالب العلم را باید بشنود نه اینکه بگوید. پس اگر بگویم، چیزی قاطع و نهائی نخواهد بود. نه سال است درباره حضرت خواجه تتبع می کنم، و می دانم که هنوز در آغاز طریقم، و سر منزل دور است. من آمده ام تا از امداد شما فیض ببرم: این کار کار شماست، زیرا حضرت پیر انصار هم وطن، هم زبان و هم کیش شما بوده. تا کنون که در کشور شما بودو باش کرده ام (یعنی از هفدهٔ میزان ١٣٣٤ باینسو) همکاری عده ای از شما با من زیاد بوده و از خداوند می خواهم این همکاری پایدار بوده، از آن ثمرهٔ خجسته ای بار آید. پذیرائی چنین گرمی که از ین اخلاصکیش درگاه پیر انصار ـ نمودید، برایم، درین باره، امید زیاد می دهد. خداوند شما را اجر بزرگ نصیب فرماید!

پس این سخنرانی همپایهٔ درس استاد بشاگردان نخواهد بود مرا دوست خویش بدانید: آمده ام تا بشما دوستان، دربارهٔ مرد بزرگواری، که مقام جد معنوی همهٔ ما را دارد، از آنچه حس میکنم، از آنچه می دانم، از آنچه می خواهم دریابم، رازی چند بگویم. باید پیر و آن پیر بزرگوار باشیم تا در راه دوستی و پرستش خدای پاک و یگانه همنورد گردیم.

مقدمه

ـ١ـ

بسی ازشمایان تا کنون ازمن این پرسش بجا را نموده اید:
«چسان شد که شما بحضرت پیر هرات و افکار او چنین ارادت یافتید ودرآن باره، جستجو می کنید؟» ـ پیش ازهمه، پاسخی باین پرسش می دهم. درین باره تقدیر، بهتر بگویم تقدیر خداوندی، کاری کرده. اینجانب به حیث عضو انجمن دومنکی مطالعات شرقی به قاهره فرستاده شدم. طبعاً توجهم به تصوف اسلامی بود، زیرا بنده در زندگی رهبانیت همه خویش را وقف راه خداوند کرده ام، و شوق مرا بی اختیار بآن برادرانم که درمذهب اسلامی همچه طریقی را می پیمایند، متوجه ساخت، تا خدا بخواهد به حال ایشان پی برده، درزندگانی خودم در راه خدا پرستی فایده ببرم، و راه آن خدائی را بیابم که به فضل محض خود اخیار و بندگان جانباز را چه، در بین مسلمین و چه در بین مسیحیان برمی گزیند. تصوف دریای بیکران و جهان بی پایان است، ودرین راه در جستجوی رهبر فرزانه ای از بزرگان اسلام بودم.
سرانجام کسی پیدا شد که مرا از پیر انصار آگاه ساخت، و آن یکی شاگردان جامعه الازهر بود: عثمان یحیی حلبی، که در کتابخانهٔ انجمن ما، برای مطالعه رفت وآمد داشت. مشکل خود را باو نمودم. آن جوان پارسا کیش وصوفی نهاد پاسخ داد: «چه بگویم...

دو مرشد بر زندگی روحانی من تأثیر عظیمی آورده اند: یکی ابن عطاءالله اسکندری و دیگر عبدالله انصاری.» جز این ازو پرسشی نکردم. آگاه شدم که مستشرقی به تحقیق درباره زندگی و آثار ابن عطاءالله اسکندری رحمه الله علیه پرداخته. پس نام خواجه هرات را بخاطر سپردم. نامه ای به جناب لوئی ماسینیون مستشرق، که در کولژ دفرانس پاریس استادم بود، نوشتم که درین باره چه اندرزی می‌دهد. زود به پاسخم نوشت که تحقیق در حال خواجه انصاری کار نیکی است. زیرا این مرد در تاریخ تصوف اسلام سهم بارز داشته. همین بود که دست باین کار خجسته زدم و به تحقیق پرداختم. نه سال گذشت و اینک نزد شما رسیدم.

از اینکه باین گذارش اشاره ای نمودم، از موضوع دور نرفتم. این است اصول و هدف هرگونه تحقیق در تصوف اسلامی: می‌توان تصوف را از روی عواملی که در طی اعصار متمادی در سیر آن اثر داشته مطالعه کرد، و نیز میتوان آثار نفیسه صوفیان را از نگاه ادبی تدقیق نمود. مگر از ین همه به مغز و ریشهٔ اندیشهٔ صوفیان نمیتوان در رسید. باید اصل تصوف را دید، که لبیک گفتن به ندای حق و جان سپاری بر رضای حق است. البته گفته اند گاهگاهی صوفیان از راه راست اسلام کنار رفته اند. لیکن تصوف حقیقی از خداپرستی سرچشمه گرفته. اگر بخواهیم شخصیت و حال خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره را بشناسیم، نشاید که به تحقیق ادبی و تأریخی قناعت کنیم. البته این انواع تحقیق سودمند است، لیکن باید از آن قدم

فرا تر گذاریم و چنان در پی دانستن اقوال او افتیم که تجلی ای ازاحوال روحانی او بر دل ما بتابد. بهتر بگویم که پی بردن بحال صوفیان نصیب آنکس نخواهد شد که‌ازذوق خداپرستی بی بهره باشد. تصوف را، چنانچه حضرت خواجه می گوید، باید مانند طریق و راهی دانست. آنکه بخواهد از روی نقشهٔ جغرافیا، کتب و تصویر و حتی فلم های سینما، کشور دوردستی را چنانکه باید بشناسد، آرزوی بیهوده‌در سر پرورانده. برای شناختن کشوری، باید خود بآن سفر کرد، و مناظر آن را به‌چشم سر دید، و بامردم آن طرح الفت ریخت، تاآن کشور بسان وطن دوم جها نگرد بشود. تصوف نیز همچنین است: آنگاه می توان تا جائی برموز تصوف پی برد، که مانند صوفیان، رهرو طریق دشوار خدا جوئی شد. یکی از فضلای افغانستان از من پرسشی کرد بجا: که اینجانب خود صوفی هستم یا نه. باو پاسخی نتوانستم داد زیرا این رازی‌است از خدا. مگر میتوانم بشما بگویم که عقیدهٔ راسخ واستوار دارم که تحقیق ظاهری در تصوف مایهٔ بیهودگی و بی‌ادبی است، وباید ازجان و دل خداجو بود تا به آستان تصوف رسید.

ـ ۲ ـ

اگر شرط قربت به تحقیق تصوف اینست، سرمنزل این تحقیق بکجا خواهد کشید؟ پاسخ دوست خویش عثمان یحیی حلبی‌را بشما گفتم. آن جوان عرب از نثر مسجع الهی نامه‌و مناجات خواجهٔ انصار لذت‌ادبی نبرده بود، وحتی از وجود این رسالهٔ فارسی آگاه نبود، زیرا فقط کتاب منازل السائرین حضرت‌خواجه را (که به‌عربی نگاشته شده) خوانده است. آنجوان پارسا نقش مهم حضرت‌خواجه در خراسان

قرن پنجم هجری نیز به تجسس تاریخی نیاورده . اورا فقط اثر روحانی خواجهٔ هروی به شور آورد، چنانکه تار و پود هستیش در تکان آمده، بسوی آفریدگار راهی یافت . یعنی که تحقیقات من فقط تحقیقات تأریخی نیست. پیر انصار از نه قرن باینسو در خاک گازرگاه هرات مدفون است، لیکن مزار او را در سینه های مردم عارف باید جست، تا زندهٔ جاویدش دریافت. پیر انصار زنده است زیرا می تواند گوشهٔ چشمی بما کرده، خاک ما را کیمیا کند، و سرنوشت ما را دگرگون سازد، و ما را بسوی آفریدگار رهنمون شود. سر منزل این تحقیق دیدار حضرت خواجه است: دیدار آن دوست، دیدار آن استاد، دیدار آن مرشد که خویشتن را به پروردگار تسلیم کرد، که اسلام همین تسلیم است. خویش را تسلیم او کرد تا به او راهی یابد و ما را به او رهبر شود.

بخش اول: سرگذشت حضرت خواجه

اینرا گفته، می‌خواهم از زندگی و آثار خواجه سخنی چند بگویم، تا چهرهٔ روحانی آن بزرگوار را معرفی کرده باشم.

- ۱ -

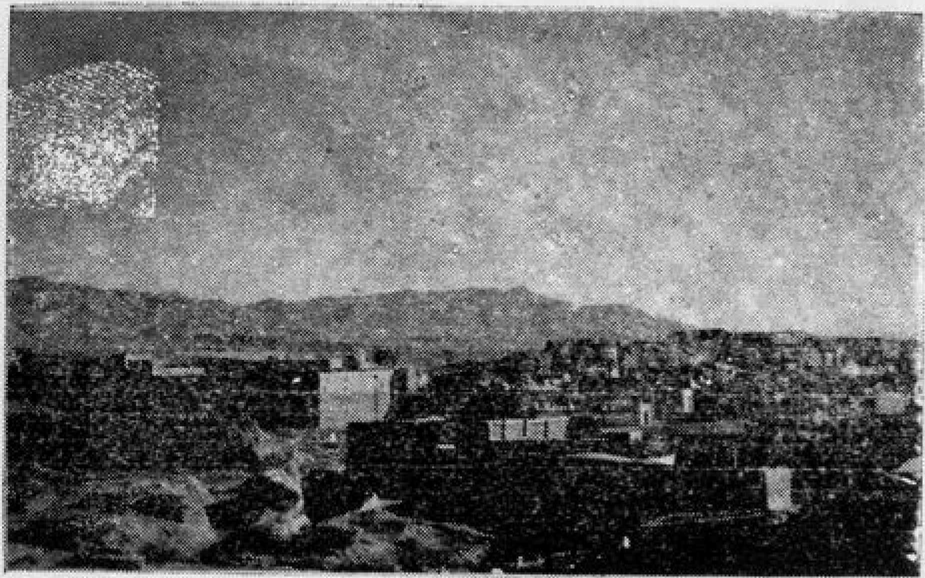
در زندگی هر مردی کودکی نقش مهمی دارد. این سخن بالخصوص دربارهٔ خواجهٔ هروی راست است. در بارهٔ عشق می گوید:

این باده چو شیر خواره بودم خوردم   کوئی می و شیر باهم آمیخته بود

آنچه تذکره نویسان او در بارهٔ کودکیش از زبان او گفته اند زیاد است. بیائیم، و در صف تلامیذ آن پیر بزرگ جا بگیریم، و به سخنش گوش دهیم، که از کودکی خود به چه زبانی خود سخن می گوید:

« پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزهٔ عقیلی می بوده است. وقتی زنی با شریف گفت که ابومنصور را بگوی مرا بزنی کند، پدر من گفت که هرگز زن نخواهم، و آنرا رد کرد. شریف گفت که آخر زن می‌خواهی و ترا پسری آید، اما چه پسری! چون به هرات آمده و زن خواست، من بزمین آمده ام... بقندز زاده و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب، الثانی من شهر شعبان سنه ست و سبعین و ثلثماء... ربیعی ام، یعنی در وقت بهار زاده ام، و بهار را سخت دوست می‌دارم. آفتاب بهفدهم درجهٔ ثور بوده است که من زاده ام... و آن میان بهار بود، وقت گل و ریاحین... »

این چند سخن حضرت خواجه که بما برسیده بس گرانبها ست، و از آن می دانیم در چسان خانه ای دیده به جهان کشوده. از



نگاهی بحال کنونی محله کهن دژ (قندز) شهر هرات، زادگاه حضرت خواجه رح .

روی دیگر اسناد، معلوم می شود که اینجا در نوشتن اشتباهی رخ داده. سال تولد حضرت خواجه سه صد و نود و شش هجری قمری است، و نه سه صد و هفتاد و شش. بیاد داریم که پدر عبدالله صوفی بود و می ترسید که از غم عیالداری از پارسائی بازماند. چون عیالدار شد در خانوادهٔ خویش پارسائی پاکیزه و پرشوری را که در بلخ آموخته بود فرمانروا ساخت. روزی دکان را بست، خویشان را گذاشت و بسوی بلخ شتافته به آستان شریف حمزهٔ عقیلی رسید و تادم واپسین زندگی آنجا بود. حضرت خواجه عبدالله از تأثیر خجستهٔ پدر بر خود سخن می گوید. سرمشق پدر واند رز پدر، از ارشاد همه استادان که در زندگی یافت، بروتاثیر بزرگ تر آورد. حضرت خواجه که مزاج آتشین داشت، نیز حساسیت شاعرانه اش همواره بجا ماند. حتی در اوقاتی که در راه ایمان با دشمنان گرم پیکار بود، هنوز خویشتن را پروردهٔ نسیم خنک بهار می دانست و سرشار بوی خوش نرگس و سنبل صحرا بود.

کنون سخنی چند از زبانش بشنویم که کودک چسان از خانهٔ پدر آهسته آهسته برای تعلیم پا بیرون نهاد. می گوید:

« اول مرا در دبیرستان زنی بردند. گفتند: زیان دارد! و چون چهارده ساله شدم مرا در دبیرستان مالینی بردند. و چون نه ساله شدم، املاء نوشتم از قاضی ابامنصور و جارودی. چارده ده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند، و من در دبیرستان ادیب خرد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگران را بر من حسد می آمد. »

پدر و مادر عبدالله دانستند که خداوند کودک ایشان را بسی هوشمندی و حافظه ارزانی فرموده. هنوز خرد سال بود که زیاد مطالعه

می کرد. همه او را می ستودند، و کلانسالان او را بخود برابر می‌شمردند. آنانیکه استعدادی همچو او نداشتند و چون او نمی کوشیدند بر و رشک می بردند. اینهمه در همه زندگی او را باقی ماند. بسی می کوشید و نمی آسود، و بر آنچه از کودکی به یادش مانده، چه نیکو گواهی می دهد:

«به شب در چراغ حدیث نوشتمی. فراغت نان خوردن نبودی. مادر من نان پاره ای لقمه کردی، و در دهان من نهادی، در میان نوشتن.»

ـ۲ـ

عبدالله در نوجوانی چنان اهلیت و دانش نشان داد که دبیرستان جایش نبود. در چهارده سالگی، به حلقهٔ درس تفسیر یحیی ابن عمار می رفت. استاد از همانوقت او را پس از خود خلیفه تعیین کرد و همه از ین در شگفت شدند. هم چنین نوجوان بود که در حلقهٔ درس محمد تقی سجستانی میرفت، و باینسان یکی از بزرگان مذهب سنی حنبلی گردید. چون این استاد عزیزش از جهان چشم پوشید، هرات را چندی بگذاشت، و بسوی دیگر شهرهای بزرگ خراسان شتافت. در سال چهار صد و هفده او را در نیشاپور می یابیم و بعد در طوس و بسطام. هرچه جوانتر می شد، بیشتر دلدادهٔ دین و دانش می گردید. اگر این همه شوق علم را، زادهٔ تجسس ذهنی او بگوئیم، خطا کرده خواهیم بود: عبد الله از خانهٔ پدر به پارسائی و خدا پرستی پرورده شده بود. چنانچه از همه علوم علوم دین را برگزیده بود و تفسیر قرآن کریم، حدیث نبوی (ص) و فقه شریف می خواند. نه شوقی به تفلسف و حکمت داشت و نه ذوقی بریاضی و طب. عبد الله علم را برای ایمان دوست داشت: دانش می اندوخت تا بیشتر و بهتر گرویدهٔ پروردگار باشد. آرزو داشت هرانچه را در توان دارد، وقف راه خدا بنماید، و شوق او در علم، باندازهٔ عشق او در دین بود.

-۳-

لیکن آنچه از پدر بیاد داشت او را باز هم نگران ساخته بود.

گرچه از درس استادان بزرگ استفاده کرده هزاران حدیث نبوی (ص) را بیاد داشت و از هنگام استاد شدن او اندکی مانده بود، لیکن آن روشنائی را که پدرش ابو منصور در دلش تابانده بود، چنانکه می‌خواست، می‌جست که دانشش بیهوده نباشد، تا آنکه هنگام فیض فرارسید و دیدار صوفی صافدلی نصیبش شد. چه خوش می‌گوید:

«عزیمت حج الاسلام کردم. تاری برفتم و قافله را در آن سال بار نبود. در بازگشتن به صحبت خرقانی رسیدم. مرا بدید، گفت «در آی ای من‌ما شوکة تو (یعنی معشوقهٔ تو)! از دریا آمدی!» جز الله تعالی کسی نداند که از چه بود که مرا گفت «از دریا آمدی!» از علم وی آنکه گفت: «اینکه میخورد و میخسپد چیزی دیگر است» چون این سخن بشنیدم خرقانی من بودم. وی مرا تعظیمی که میداشت کسی را نمی‌داشت، درمیان سخن می‌گفت: «با من مناظره مکنی، تو عالمی من جاهلم!». چه شورانگیز است دیدار این دو مرد با همدگر! یکی پیر و یکی جوان، یکی عالم و یکی امی، لیک هردو دلبستهٔ یک دلدار. برخورد این دو مرد برخورد دو جهان است (دو جهانی که بیهوده بهم ناسازگار می‌شناسند): یکی جهان دانش کسبی و یکی جهان دانش یزدانی که پروردگار از آن نهاد دوستان را روشن می‌سازد. از آنچه انصاری و خرقانی باهم گفتند، دیگر چیزی نمی‌دانیم. آنچه می‌دانیم، تأثیر الهام انگیز این دیدار بر عبدالله جوان است. نه اینکه وی، پس از این دیدار، تعلیم و تعلم را بگذاشته باشد، بلکه دانش او راهی پیدا شد که سرگردان نباشد و خود او را شوری نصیب گردید که هنگام رازونیاز قدم فراتر از دانش کسبی نهاده

باشد. چنین بود که عبدالله هرو در شریعت و طریقت گردید، ودر زندگی استادی علمی، مجاهدت دینی، ارشاد تصوف، وسخنگولی وشاعری، پاگذاشت.

-٤-

این دورهٔ زندگی او بیشتر در مولدش هرات گذشت. گرچه چندین بار از آن شهر دورش کردند، لیک هر بار زود بآن برگشت. ازین دوره کمتر سخن خواهم گفت. از روی آثار حضرت خواجه (که اکنون از آن صحبت خواهم کرد) به بسی چیزهایی می بریم. البته از حکایاتی که تذکره نویسان کرده اند نیز بسیار چیزها خواهیم دانست، لیکن تاریخ و زمان رودادن آنرا نمی توان بآسانی دریافت. از دو جنبه براین دورهٔ زندگی حضرت خواجه سخنی چند خواهم گفت: یکی تدریس ودیگر مناظره.

خواجه همان شوقی که در شاگردی داشت در استادی نیز داشت. علم رابرای استوار ساختن ایمان آموخته بود، و بهمین مراد تعلیم می کرد، و نه چون دیگر آموزگاران. مراد او این بود که تلامیذ خویش را به راه خدا رهنما کردد، وآنچه می دانست، از دانش خود، واز حال خود، بایشان می گفت. ارشاد زبانی را در صحبت از کتاب نوشتن بیشتر می پسندید، تابی تکلف گفتگو کند. بسی باو زاری کردند تا منازل السائرین را نگاشت. باید طبقات الصوفیه او را بخوانیم و بدانیم که چسان، بالهجهٔ مردم آنوقت هرات، درحلقهٔ درس سخن می گفت و از حال صوفیان بزرگ قدیم ذکر می کرد، وچون به نکتهٔ مهمی می رسید، از سرگذشت روحانی خود شرح می داد. خواجه بیشتر تفسیر قرآن کریم درس می داد، وچون بر بعضی آیات می رسید، در شرح آن اساسات همه عقایدخویش را می گفت، چنانچه فقط دربارهٔ یك آیهٔ که در اواخر سورهٔ انبیاء آمده، یعنی «ان الذین سبقت منهم منا الحسنی»، سه صدو شصت درس

داد. بیشتر از خداودستی سخن می گفت که آغاز و انجام طریقت است. این بود تدریس و ارشاد حضرت خواجه و تدریس و ارشاد را از همهٔ آنچه در جهان است بیشتر دوست می داشت؛ و آرزو داشت همه عمر را در آن بگذراند.

-۵-

لیکن افسوس که بسی مناظره ها رو می داد، و کار تدریس و ارشاد می ماند. دل حضرت خواجه چنان سرشار ایمان بود، و چنان باسلام مسنون پابندی می داشت که در مناظره بس آتشین و تندخو بود. درین زمان دستور بزرگ، نظام الملك هر جا مدارسی تأسیس می کرد که در آن فقه شافعی و اصول اشعری آموخته می شد تا ازگروه باطنیه بجهان اسلامی آسیبی نرسد. حضرت خواجه، بین مذاهب اربعهٔ سنیه مخالفت نمی دید (واگر از حنبلی بودن خویش سر بلندی می کرد، ازین بود که امام حنبل رضی الله عنه بیشتر به نص قرآن پابندی داشت)، لیکن با صول اشعریان گردن نمی نهاد و آن را برای اسلام دارای هزار زیان می دانست. دشمنان می گفتند که خواجه از تنك نظری و تعصب چنین می کند. دوستان می گفتند که خواجه به اشعریان از آن سر گرانی می کند که خود وحی ربانی را از جهان بالا و منزه مي داند. ما که از دوستان پیر هراتیم، پیرو فکر آن دوستان او هستیم: حضرت خواجه می دانست که معانی قرآنی و بالخصوص اسماء الحسنی و صفات جلاله، برای پند ار بشری سوالات دشواری بمیان می آرد؛ و اینکه اشعریان می گفتند، فقط با دلایل عقلانی می توان بآن پی برد، در نگاه

پیر انصار توهین است بمقام الوهیت. خواجه قرآن را کلام الله می‌دانست و این امر را از روی ایمان می‌پذیرفت. همین بود که در برابر استدلالیان بپا ایستاده شد. و این کاری بود دشوار؛ زیرا عاملان دولت از اشعریان پشتیبانی می‌کردند. لیکن آن فدائی راه خدا ترسی از بن نبود و می‌دانست در پیشگاه خداوند جوابدهی دارد و در راه حقیقت دین و حق الله باید مردانه ایستاد. دشمنان هر گونه زیرکی بکار بردند گفتند و شهرت دادند که وجود عبدالله برخطر است: حتی زیر سجادهٔ او بتی را نهفتند. وی فقط بقرآن و سنت استناد کرده خود را تبرئه می‌کرد. چند بار تبعیدش کردند. گاهی هم درین تبعید باو بسی آزار رسید؛ مگر لب فرو نبست؛ زیرا خویشتن را وقف راه آفریدگار کرده بود، و برخویش هیچ کوتاهی را روا نمی دید. بهمین سان حضرت خواجه در همان شهر هرات که از مادر زاده و بزرگ شده، و در خداپرستی همه خویشتن را وقف کرده بود، از جهان چشم پوشید: هنگام پیشین بیست و دوم ذی‌الحجه چهارصد و هشتاد و یک بود. انبوهی از مردمان او را خجسته و گرامی می‌داشت، و گروهی به او کین می‌ورزید.

زندگی او دراز و پر از شور بود، با رویدادهای گوناگون لیکن یک چیز همواره استوار و پایدار بود: کودک نگرنده به نمونهٔ پدر، نوجوان بس هوشمند، دانش آموز پر از شوق علوم دینی، مرشد و پشتیبان دین، همان یک کس است؛ آنکه بخدای خود و دین خود بیحد دلبسته بود. وی، از همان کودکی، خویشتن را بخداوند تسلیم کرده بود و در هر هنگام زندگی، و در

هرکاری، اثری ازین تسلیم و جانبازی در او آشکار بود. صوفی بود روشن ضمیر، دانشمند بزرگ، استاد و مرشدی فاضل، و مجاهد توانا، و بالآخره سخن سرای شیرین بیان: لیکن او خویش را یکی میدانست و با و باید یک صفت بدهیم؛ اینکه او مسلمانی بود حقیقی، که خویش را تسلیم پروردگار کرده، همه خویش، همه زندگی خویش، و همه گونه توانائی خویش را از و دانسته و در راه پرستش او بکار برد.

* * *

چون به سخن آغاز کردم بشما گفتم در پایان منزل به دیدار راد مردی خواهیم رسید. نمی‌دانم که سخن خود را بجا کردم یانه. آیا باین رسیدم که هریک از شما آرزوی خواندن «نفحات الانس» حضرت مولانا جامی و یا «طبقات الحنابله» ابن رجب را بدل پرورانید، تا با پیر انصار بیشتر آشنا شده بهتر انس گرفته باشید. کنون اگر آرزومندید، بیائیم و بار سایل و آثار او آشنا شویم.

بخش دوم: آثار و افکار حضرت خواجه

آثار حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی آئینهٔ زندگی اوست و از زندگی او سخن گفتیم. حضرت خواجه کتب عربی و فارسی دارد. رسایل چندی برای ارشاد تلامیذ، و نیز کتبی برای مناظره با دیگران و آثاری هم در شرح حال روحانی خویش نگاشته. کتب چندی را بقلم خود تحریر کرده، ودستهٔ دیگر کتب را شاگردان از زبان او نوشته‌اند و یادداشت های دروس می باشند.

—۱—

دربارهٔ این آثار مسایل دشواری بما رومی دهد که هنوز همه حل نشده: تأریخ نگارش اکثر آن ها را نمی دانیم، تا می توانستیم یکی را بدیگر چنان مقایسه کنیم که همه‌سیر فکر و حال خواجه را بدانیم، مگر دربارهٔ سه کتاب که از منازل و مدارج سالک سخن می گوید و تأریخ تحریر آن تقریباً معلوم است: یکی «کتاب صدمیدان» دیگر «منازل السائرین» و سدیگر «علل المقامات». از این همه می دانیم که سیر نظر حضرت پیر هرات دربارهٔ منازل ومدارج راه تصوف چه بوده. از این سه کتاب دومین (یعنی «منازل السائرین») بر زمان های ما بعد بسی اثر داشته.

سالکان بسته به مسالك صوفیهٔ مختلف (از پیروان حضرت ابن عربی گرفته، تا پیروان حضرت ابن‌تیمیه) آنرا گرانبها دانسته، بر آن حواشی و شرحهای زیاد نگاشته اند. چنانکه شما را گفتم

دوست شامی من عثمان یحیی آنرا خوانده درسوز آمده بود الحمد لله که دو کتاب دیگر را نیز یافتم : یکی « صد میدان » را که چاپ و نشر کرده‌ام و دیگر « علل المقامات » را که هم اکنون زیر چاپ است .

ـ ۲ ـ

گفتیم که تعیین تاریخ آثار خواجه کاری است دشوار. مشکل دیگر یافتن درست ترین متون این آثار است که در آن تبدلات و افزونی ها وارد نشده باشد. مثلاً مناجات، الهی نامه، گنج نامه وارادات و غیره را اکثر شما میشناسید و یاد کرده اید (وازاین خدا را شکرگزارم). نسخه های مختلف این آثار، چه در درازی و کوتاهی وچه در محتویات، از همدگر بسی تفاوت دارد؛ این آثار را عوام می خوانند و می شنوند و بیکدیگر می آموزند تا از فیوض خجستهٔ آن سود میگیرند. از همین است که میشود درسخن تحریفات و افزونی ها داخل شده باشد. آیا ممکن است که متن اصلی را دریافت؟ در گمان من، این کاری است نازک ودشوار مگرشدنی. برای این، مناجاتی راکه در ضمن «طبقات الصوفیهٔ» خواجه آمده باید خواند ونیز « کشف الاسرار » را باید دید. « کشف الاسرار » تفسیری است از قرآن کریم که چند سال بعد از وفات حضرت خواجه، یکی از شاگرد دانش نگاشته، ودر آن از گفته های پیر بزرگ بسی درج آمده چاپ این تفسیر شریف را در تهران آغاز کرده اند .
درین جا باید بگوئیم که آثار زبده ای از پیر هرات همچو

«ذم الکلام» «وطبقات الصوفیه» هنوز چاپ و نشر نشده؛ و برای این که همگان از این کتب مبارکه فیض بگیرند، باید برای نشر آن کوشید. این اخلاص کیش خواجهٔ هروی در این راه کوشش می کنم، مگر نیازمند همکاری دانشمندان روشنفکر از جملهٔ شما هستم، و می دانم که کسی منکر لازمی و حتمی بودن این اقدام نیست.

این را گفته از آثار مهمهٔ حضرت خواجه سخنی چند می آریم تا اینکه به پندار او پی ببریم.

– ۳ –

از کتبی که در مناظره با مخالفان نوشته آغاز می کنیم: بیشتر از این مخالفان از گروه «متکلمان» اند، که در کار دین بسی از استدلال عقلی کار می گرفتند.

حضرت خواجه کتاب بزرگی بنام «ذم علم الکلام و اهله» نگاشته در آن سستی و زیان افکار ایشان را بیان فرموده.

برای این که درباره صفات ذات حق تعالی، چنانکه در قرآن کریم آمده، پاسخ گروه متکلمان را بدهد رساله ای بنام «کتاب الاربعین فی الصفات» از خویش مانده. بی آنکه از جزئیات سخن بگوییم، باید بدانیم چسان خواجه با ایشان مناظره می نمود: همیشه نص فرقانی را دلیل می آورد. در تفسیر آن حدیث نبوی را با اسم راویان و اسناد آن ذکر می کرد. خواجه مسلمان بود، مسلمان را خطاب می نمود، و ایشان را از روی ایمان پاک ایشان، آگاه و قانع می کرد، و نه با تعقل و استدلال.

از خود نمی گوید، و در نگاه او کلام ربانی بر هرگونه دلیل بشری برتری دارد: مرحبا باین گرویدگی، خردمندی و شکستگی!

– ٤ –

اکنون چیزی از کتاب «طبقات الصوفیه» بگوئیم: حضرت جامی در کتاب «نفحات الانس» کتاب «طبقات الصوفیه» حضرت خواجهٔ انصار را مجمل نموده و بر آن نیز چیزی افزوده. چون کتاب نفحات الانس جامی بزبان ساده نگاشته و بیشتر شائع شده بسیاری از مردمان آنرا خوانده اند و از «طبقات الصوفیه» پیر انصار آگاه نیستند. «طبقات الصوفیه» را، نه حضرت خواجه خود، بلکه تلمیذی از روی آنچه در حلقهٔ درس از زبان استاد شنیده نوشته بود، نگاشته. از همین است که آنچه در آن آمده اندکی پراگنده بچشم میرسد. درین کتاب، حضرت خواجه از سرگذشت صوفیان بزرگ قدیم بشاگردان سخن می گوید تا آن بزرگان را سرمشق خویش کرده به حال ایشان پی ببرند.

گرچه حضرت عبدالرحمن سلمی نیز همچه کتابی نوشته، لیکن حضرت خواجهٔ انصار، چون سرگذشت هر بزرگی را گفته و در ضمن مسأله ای از تصوف پیش آمده، آنرا نیز از زبان خود شرح فرموده. حضرت جامی در «نفحات الانس» فقط سرگذشت بزرگانرا آورده شرح های صوفیانهٔ خواجهٔ انصار را کنار گذاشته. پس اگر در پی آن باشیم که افکار خواجه را بشناسیم، باید «طبقات الصوفیه» را بخوانیم. مثلاً، چون حضرت خواجه سرگذشت ذوالنون مصری قدس الله سره را گفته، سخنی را از و ذکر می کند، در شرح آن در بارهٔ علوم درسی می دهد که مانند آنرا در هیچیک از آثار او نمی توان یافت.

اکنون می رسیم به آنچه مهم تر است، یعنی کتب و رسائلی که، آن حضرت خواجه از سیر منازل و مدارج طریقت سخن می گوید

-•-

نخستین اثر درین باره کتابی است مجمل بنام «صدمیدان» ، که یکی از شاگردان در سال چهارصد و چهل و هشت از زبان حضرت خواجه نوشته .

ملتفت باشیم که این گفتار تصوفی در ضمن درس تفسیر آمده، خواجه همهٔ این کتاب را فقط در شرح سی و یکمین آیهٔ سورهٔ آل عمران «قل: ان کنتم تحبون الله، فالتبعونی یحببکم الله!» گفته که خداوند به پیغمبر می فرماید : « بامت خود بگو: مرا پیرو باشید تا خداوند دوست تان بدارد!» (پس تصوف حقیقی پیروی رسول خداست) . رونده بسوی حق می رود و از درجه به درجه ای و از میدان به میدانی میرسد :

میدان اول میدان توبه است، میدان دوم مروت است، میدان سوم انابت است، و چهارم فتوت، پنجم ارادت، ششم قصد، هفتم صبر، و هشتم جهاد... سالك از چندین میدان می گذرد: از آن جمله تقوی، یقین، بصیرت، توکل، رضا، اخلاص، خوف، خشوع، تذلل، هیبت، فرار، رجا، طلب، رغبت، مواصلت، مداومت .... سپس میدانهای دیگر همچو همت، مراقبت، احسان، ادب و پس تر صفا، حیا، فتوح و غربت می آید .

میدان شصت و نهم میدان توحید است: یعنی یکتا گفتن، یکتا دیدن و یکتا دانستن. سپس میدان های چون بصیرت، معرفت، کرامت، حقیقت . ولایت، تسلیم، استسلام می آید. میدان هشتاد و نهم وجد است و نودم

لحظه و نو دو یکم و قت ، و سپس نفس، مکاشفه ، سر و ر ، انس، دهشت مشاهده. میدان نو دو هشتم معاینه است و مید ان نو دو نهم فناست یعنی نیست گشتن جستن در یافته ، نیست گشتن شنا ختن در شنا خته ، نیست گشتن دیدن در دیده . مید ان صدم بقا ست : و الله خیر و ا بقی : علا یق منقطع ، اسبا ب مضمحل و حق یکتا بخودی خود با قی . و د ر آ خرمی فر ماید: «و این صد میدان در میدان محبت مستغرق : میدان دو ستی میدان محبت است . قو له تعالی : «یحبهم و یحبو نه» «قل ان کنتم تحبو ن الله» . اما دو ستی را سه مقام است : او ل ر استی ، و میان مستی، و آخر نیستی » در شرح هر مید ا ن خوا جه آ یتی از قر آن کر یم می آرد. نبا ید گفت « سبک تحر یر و تقر یر او همین است » بلکه باید دا نست که هر عقیدهٔ خو اجه مستند به فر قان است و در هر ا رشا د د ایلی از کتاب می آ ر د.

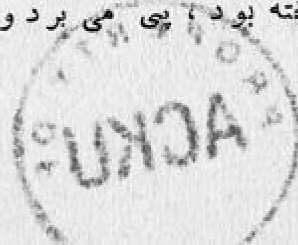
ـ ٦ ـ

می رسیم به « کتاب منا ز ل السائرین» که آ ن ر ا خو ا جه (د ر حدو د بیست سال بعد از تحر یر «صد مید ا ن ») در اثر اصر ار مکر ر تلا مهذ خو یش بز بان عر بی نگاشته. با این کتاب ،سیر فکر خو اجه ر ا، در هنگامی که بکمال ر و حانیت رسید ه بو د، می د انیم . د ر ین کتا ب نیز منا ز ل رهر و ا ن طر یقت ر ا صد تا می گو ید ، و د ر شرح هر منزلی آیا ت قر آ نی ر ا د لیل می آ ر د . اگر « صد مید ا ن » ر ا به « منا ز ل السا ئرین » مقا یسه کنیم تحو لی د ر پند ا ر ر وحا نی خو ا جه من یا بیم ؛ مشا هد ه حا لا ت ر وحا نی د ر « منا ز ل السا ئرین » به نا ز کی و د قت بیشتری شد ه : حتی د ر نگا ه ا و لین ، تصور می شو د که خو ا جه همه سیر طر یقت و مقامات و منازل آ ن ر ا می خو اهد



بیک قالب بیارد. مگر چون کتاب را بکمال حضور دل بخوانیم‌خواهیم دریافت که «منازل السائرین» به حال هر سالکی سازگار است. ونیز در «منازل‌السائرین»، حضرت خواجه مراد را برتر از مرید یافته، نوازش پروردگاری را در طریقت مؤثر تر از کوشش‌بندگی می داند: بجا رسیدن در روحانیت بیشتر کار خداست و نه کاربنده. و نیز درین کتاب‌دیده میشود که عین تصوف در محبت نه، بلکه در توحید است. تصوف آن است که جان و دل بر کلمهٔ توحید گویا شود. در فصل اخیر کتاب می گوید: «قال الله تعالی «شهد الله انه لا اله الاهو». التوحید تنزیه الله عزوجل من الحدث. وانما نطق العلماء بما نطقوا واشار المحققون بما اشاروا الیه‌فی هذا الطریق لقصد تصحیح التوحید، وما سواه من حال اومقام فکله مصحوب العلل.» یعنی که‌خداوند خود به یگانگی خود گواه است. توحید آنست که خدای عزوجل بپاکیزگی شناخته شود از هر چه تازه افزوده شده باشد. همه آنچه علماء درین باره گفته اند، و یا محققان اشاره‌کرده اند، برای تصحیح معنای توحید بوده. جزاین اگر حال ومقامی باشد حاکی‌از تعلل است.

ملتفت باشیم که علوم دینی وخداشناسی روحانی، هردو بیکجا میرسند، وسر منزل شریعت وطریقت یکی است، و آن کمال توحید واسلام است. پس سرگذشت روحانی حضرت خواجه چنانست که در انجام به همان عقاید پاکیزه، که در آغاز کودکی آموخته بود، پی می برد و می رسد و بیش از پیش



پابند دین اسلام میگردد. درنگاه خواجه، صوفی آنست که در خداپرستی بظواهر اکتفاء نمی کند؛ صوفی از ایمان چنان روشن بین میشود که درهرکار آدمی مشیت خالص وبلاواسطه ربانی رادرمی یابد: کاراو، ازغایت شورعشق، به آن می کشد که از تسلط ربانی برهمه بودونبودخویش، آگاه وشادمان می شود. سرانجام، درنهاد سالك، خداوند خودرا توحیدمی گوید، بی آنکه خطری ازشرك باشد. به معنای صحیح این اشعار (که درجواب پرسنده ای گفته بودو درآخرین صفحه «منازل السائرین» درج شده) باید پی برد تا کیفیت روان پرورآن نرادانست:

ما وحد الواحد من واحد　　　اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته　　　عاریه ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده　　　ونعت من ینعته لاحد

گویا توحید حقیقی توحید خدائی است واگرازبنده باشد مایهٔ گمراهی است.

حضرت خواجه بلند ترین منزل سالك رادرهمین جامی بیند که آفریده، دربرابریگانگی مطلق آفریدگاروفرمان او، نیست شود.

-۷-

چنین است سیرفکرحضرت خواجه درپایان زندگی او. رسالهٔ مختصر «علل المقامات» راکه تلمیذجوانی ازکرخ اززبان پیرهرات نوشته، استوارشدن این عقیدهٔ آن بزرگواررا درآخرعمرش

دلیل است. در کتاب «صد میدان» محبت را میدان نخستین می دید. در «منازل السائرین» آنرا مقام شصت و یکم خوانده وگفت: «و هی آخر منزل تلقی فیه مقدمه العامه ساقه الخاصه» یعنی که درمقام محبت پیش آهنگان از عامه به خاصه در رسند. اما در کتاب «علل المقامات»؟ سالکین خاصه را از مقام محبت بی نیاز می گوید. زیرا آن خواهد بود که سالك در برابر خداوند جا گرفته، خدا را دوست بدارد و گویا از او جدا باشد. لیکن خاصان را محبت فقط از یك جانب، یعنی از جانب پروردگار، می‌آید. سالك سرشار این محبت ربانی شده فقط رضا بآن می‌دهد، و رضای خود را نیز از برکت لطف خاص حق می داند.

فکر و عقیدهٔ پیر هرات را بسیار مجمل گفتم. ملتفت باشیم که عقیده و سرگذشت روحانی اش آئینهٔ زندگی او ست، که در آرزوی توحید و اسلام بوده: توحید و اسلامی که نه تنها بر لب و ثن، بلکه در جان و دل باشد.

—٨—

از الهی نامه و مناجات خواجه چیزی نگفتم، که آنرا بهتر از من می‌شناسید (البته چنانکه شرح دادم، در بعضی جاها بر آن اضافاتی وارد شده) در خاتمهٔ گفتار، آرزو می کنم مناجات را بخوانید و باز بخوانید، تا باشد که از روی آنچه گفتم، از ضمیر خواجه بهتر آگاه شوید. اگر می‌خواهید دوست و پیرو او باشید او را فراموش کنید، تا مناجات او مناجات خود شما و راز و نیاز او راز و نیاز خود شما باشد و اسلام را در همه حقیقتش پیرو باشید، تا یافتن خداوندگار جل شأنه نصیب تان باشد.

خاتمه

کفتار را درهمین جا خاتمه می دهم .

خدا را شکرگزارم که بآرزوی دیرینه خود رسیدم و آستان حضرت خواجه را درگازرگاه زیارت کردم . ازخداوندمی خواهم که،ازبرکت روحانیت پیرهرات ،شمارا(که ازروی لطف بمن کوش دادید) اجرجزیل نصیب فرماید.

بشما باید بگویم که این چندروز بودباش درکشورشمابر زندگی من بسی اثر خواهد داشت .ازخدا می خواهم زودباز درسرزمین شما بیایم،تابه تحقیقاتی که دوست دارم،وشمانیز دوست دارید،میان شما و یکجاباشمابهتر پرداخته باشیم.باشد که با اینهمکاری برادرانه ماوشما، ازحال حضرت خواجه عبدالله انصاری پیرهرات، چنانکه بایدوشاید آگاه شویم ، و برعدهٔ مخلصان و مریدان او بیفزائیم ، و باین وجه خدمتی بدرگاه رب العزت کرده باشیم .

والسلام علیکم ورحمت الله وبرکاته !

معرفی مؤلف

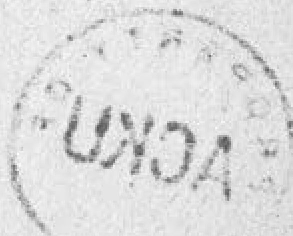
سرژ بورکوی **Serge de Laugier de Beaurecueil** در سال ۱۹۱۷ در پاریس به‌جهان آمده پس از ختم تحصیلات متداوله اروپا به مطالعات دینی پرداخته است.

بورکوی از سن ۱۷ سالگی به تحصیل عربی آغاز کرده و سپس به‌تحقیق درعلوم اسلامی مشغول شده و از سن ۲۸ سالگی (یعنی ۹ سال پیش از ایراد این بیانیه) به تحقیق سرگذشت آثار و افکار حضرت خواجه عبدالله انصاری (رح) پرداخته باین منظور زبان فارسی را آموخته است.

بورکوی تا اکنون عده ای ازآثار حضرت خواجه انصار را نشر کرده است: بفارسی «الهی نامه» را (باترجمه فرانسوی آن به نثر مسجع) و کتاب «صدمیدان» خواجه را (در شرح مدارج ومنازلی که صوفی می پیماید) و بزبان عربی شرح «منازل السائرین» حضرت خواجه را ازعبد المعطی لخمی اسکندری وشرح دیگر این کتاب از محمود فرکاوی و نیز کتاب «علل المقامات». بورکوی درباره پند ارصوفیا نه حضرت خواجه هروی مقالاتی نیز بزبان فرانسوی نشر کرده است مثلا: «نظریه حضرت خواجه انصاری درباره توجه صوفی بمردمان دیگر» و نیز مقاله ای تحت عنوان «تذکر از سرگذشت انبیاء در آثار حضرت خواجه» و دیگر مقالات که زیر چاپ یا تحریر است.

بورکوی امیدوارد که درآینده بنشر دیگر آثار حضرت خواجه بپردازد، مثلاً: «آداب الصوفیه» و «طبقات الصوفیه» (که حضرت مولانا جامی در «نفحات الانس» از ان اقتباساتی نموده)، و شرح هایی که بر کتاب عربی خواجه «منازل السائرین» نوشته اند و نشر متن اصلی «منازل السائرین» [پس از مقایسه نسخه های قلمی که ازین اثر باقی مانده] . .

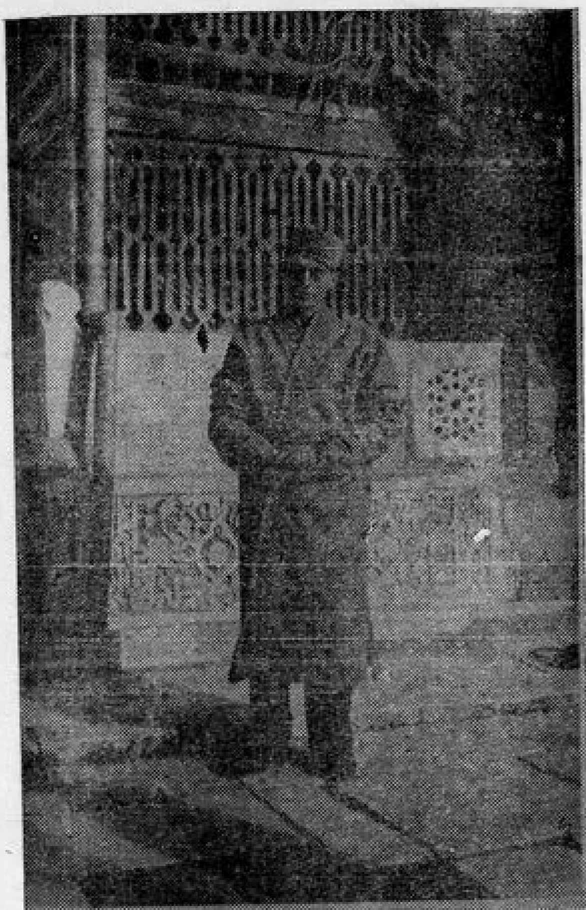
بورکوی در خزان و زمستان ۱۳۲۴ به کابل و هرات سفر کرد و به ترتیب فهرست کتب قلمی شامل کتبخانه همایونی، کتبخانه وزارت معارف، کتبخانه مطبوعات و کتبخانهٔ موزیم کابل و کتبخانه موزیم هرات پرداخت. این فهرست یکسال بعد در قاهره به چاپ رسید. بورکوی درآینده در کشور ما بتکمیل آن فهرست خواهد پرداخت.



فهرست متن

صفحات





شرق شناش بورکوی بر مزار خواجهٔ
انصار (رح) درگازرگاه

از خطابه های پیر انصار علیه الرحمه

آن ارزی، که می ورزی

اگر بر هوا پری، مگسی باشی.

اگر بر روی آب روی، خسی باشی.

دل بدست آر، تا کسی باشی!

* * *

در کودکی پستی،

در جوانی مستی،

در پیری سستی،

پس خدا را کی پرستی؟

باهتمام م.ح ژوبل

در مطبعه معارف دو هزار جلد طبع شد. ۱ اسد ۱۳۲۶